

پرده سوم

دورنمای زمین. جنگل های دور دست، کوه، یک تکه ابر سیاه روی آسمان و ماه که از پشت آن صورتک در آمده، پیداست. صدای جنجال خفه پرندگان و چرندگان می آید. جانوران بزرگ بی تناسب، خودشان را از لای درخت ها نشان می دهند. بابا آدم به شکل میمون های بزرگ، پشمالو، سیاه، شکم گنده، چشم های بی حالت، موهای ژولیده دارد. زیر درخت توت بزرگی، پهلوی ننه حوا ایستاده. ننه حوا موهای سرش بلند است و به زمین می کشد. قد کوتاه، کله گنده، لپ های سرخ، دهن گشاد، با پستان ها و کیل برجسته، مات ایستاده است.

ننه حوا (رو می کند به بابا آدم): خاک به سرم! میمونه را دیدی ادای مرا در آورد؟ (روی زمین می نشیند، اوهو اوهو گریه می کند.)

(بابا آدم شاخه درخت توت را تکان می دهد. چند دانه توت به زمین می افتد. ننه حوا چشم های خود را می مالاند، توت ها را جمع می کند و دولپی می خورد. بابا آدم نگاه خریداری به ننه حوا می کند. لبخند می زند.)

ننه حوا: چه خوشمزه است. توی بهشت از این میوه نبود.

بابا آدم: دیدی در بهشت چه آسوده بودیم؟ بر پدر مسیو شیطان لعنت، که ما را گول زد!

(ننه حوا دهنش پر از توت خاک آلود است، سر خود را می جنباند.)

بابا آدم: در بهشت به درخت گلابی اشاره می کردیم، میوه اش کنده می شد، می آمد توی دهنمان. این جا باید دنبال هر چیزی بدویم. جانوران دیگر با ما همسری می کنند. بر شیطان لعنت!

(در این بین شترمرغ کلاتی، سلانه سلانه پیدا می شود.)

ننه حوا (بلند می شود): مرده شور! این دیگه چیه؟ چه هیکلی داره!

بابا آدم: این شترمرغ است.

ننه حوا: شترمرغ... شترمرغ... من می ترسم!

(بابا آدم دست می کند، یک سنگ بر می دارد و به طرف شترمرغ پرتاب

می کند. او هم سنگ را می بلعد.)

ننه حوا: تو دیدی، سنگ را خورد! خالق اف چه بلاهانی به جان ما

می فرستد. حالا ما را نخوره. زود باش برویم بالای درخت.

(بابا آدم، ننه حوا را بغل می زند، از درخت توت بالا می روند.)

ننه حوا: من می ترسم. دیشب هیچ خوابم نبرد.

بابا آدم: نگفتم تو بهشت بهتر بود. الان جبرائیل را صدا می زنی و از

خالق اف عذرخواهی می کنی، تا ما را برگرداند به بهشت. یا این که از جبرائیل

پاشا خواهش می کنی در بهشت را به ما نشان بدهد. اگر هم خالق اف اجازه

نداد، من با قاپوچی آن جا رفیقم، دزدکی وارد می شویم.

بابا آدم (دست ها را بغل دهنش می گذارد و فریاد می زند): جبرائیل... هو...

جبرائیل... هو...

(همه جانوران ساکت می شوند. جبرائیل پاشا با بال های باز می آید جلو

آدم، سلام می کند. آدم و حوا از درخت پائین می آیند.)

بابا آدم: آقا جبرائیل خیلی ببخشید، اگر به شما زحمت دادیم، دستم به دامنتم. برای ما کاری بکن. از قول من از خالق اف خیلی احوال بررسی بکن و معذرت بخواه. به شرط این که ما را برگرداند به بهشت. واللّه تقصیر من نبود. مسیو شیطان مرا گول زد، گفت: گندم بخور، خوشمزه است. من هم خوردم. دیگر نمی دانستیم که خالق اف از مسیو شیطان قهر کرده. ما نمی توانیم این جا زندگی بکنیم. حوا خانم دیشب خوابش نبرده. این که وضع نمی شود! آخر مگر خالق اف بیکار بود، ما را درست کرد؟ مگر ما به او دستور داده بودیم، یا از او خواهش کرده بودیم که ما را بیافریند؟ حالا که کرده، چرا ما را فرستاده روی زمین؟

جبرائیل پاشا: آسوده باشید، خود خالق اف هم از کرده اش پشیمان شده. دیشب پهلوی من های های گریه کرد، امروز هم اوقاتش تلخ است. مثل برج زهرمار غضب کرده، کسی جرئت نمی کند جلوش برود. صبحی دو کرور فحش به من داد. همه اش تقصیر شماست. اگر گندم نخورده بودید، این طور نمی شد.

ننه حوا: آقا جبرائیل دیشب ما با بابا آدم رفتیم توی شکاف آن غار (اشاره می کند) این جانوران روزه می کشیدند. من می ترسیدم. امروز به بابا آدم گفتم مثل این میمون ها بالای درخت نارگیل برای خودمان لانه درست بکنیم. به خالق اف بگو یک قصر فیروزه برایمان بسازد. از آن هانی که تو بهشت است...

بابا آدم (به جبرائیل پاشا): بالای غیرتت، نوکرتیم، یک کاری بکن. من به درک، حوا خانم را چکار بکنم؟

جبرائیل پاشا: از دستش کاری ساخته نیست.

بابا آدم: پس به خالق اف بگو ما را برگرداند به حال اولمان. ما که از او خواهش نکرده بودیم، تا ما را بیافریند و قدرت نمائی بکند. حالا که کرده، چشمش کور بشود باید جورمان را بکشد.

جبرائیل پاشا: می دانید؟ خالق اف حرفش یک کلمه است. وانگهی اگر به حرف شما گوش بدهد، فردا همه جک و جانورهای روی زمین به صدا در می آیند.

ننه حوا (زبانش را گاز می گیرد، چپ چپ به بابا آدم نگاه می کند): باز هم کفر گفتی؟ آقا جبرائیل، دخیلتانم، مبادا به خالق اف بگویند، آدم غلط کرد! جبرائیل پاشا: به! خالق اف گوشش از این حرف ها پر شده. از روزی که شروع به آفرینش کرد، پیه فحش را به تنش مالید.

ننه حوا: آقا جبرائیل، شما خیلی خوب آدمی هستید. نه! خیلی خوب فرشته ای هستید. برایتان یک چیز نقل بکنم. الان من و بابا آدم ایستاده بودیم، یک شترمرغ آمد رد شد. یک قلنبه سنگ به چه گندگی را خورد.

جبرائیل پاشا: باز هم بنده ی ناشکر خالق اف باشید!

بابا آدم: راستی حالا که خودمانیم، بگو ببینم خالق اف برای چه این جانوران را به قول خودش آفرید؟

جبرائیل پاشا (انگشتش را به لب می گذارد): به کسی نگو، میان خودمان باشد. خودش هم نمی داند. پشیمان هم شده. می دانی این ها را آفریده تا بنشینند فرنی بخورد، تماشا بکند و بخندد.

ننه حوا: به حرف آدم گوش نکنید، مخصوصاً خیلی هم خوبست. به! ما نمی خواهیم برگردیم تو بهشت. آن جا آسوده نبودیم. همیشه اسرافیل بیک با آن دک و پوز بد ترکیبش موی دماغ ما می شد. تا با هم حرف می زدیم،

شوخی بازی می کردیم، بوق می کشید، نمی گذاشت ما با هم خوش باشیم.

همچین نیست آدم؟

جبرائیل پاشا: پیداست که کم کم دارید عادت می کنید. شماها در بهشت هم راضی نبودید. این جا هم راضی نیستند. هیچ وقت راضی نخواهید بود.

بابا آدم: همه دل خوشی من همین حواست.

ننه حوا: عوضش من هم ترا دوست دارم.

(جبرائیل پاشا به سر تا پای حوا نگاه می کند. حوا مثل این که خجالت

می کشد، می رود یک برگ از درخت توت می چیند، جلو خودش می گیرد.)

جبرائیل پاشا: برای این که به زندگی دل خوشی پیدا بکنید، خالق اف

می خواهد به شما بچه بدهد.

ننه حوا: بچه! بچه... بچه چیه؟

جبرائیل پاشا: یک موجودی است مانند خودتان. یک حوا کوچولو، یا یک

آدم کوچولو. بعد بزرگ می شود و هر دو شما برای او زحمت می کشید و او

را دست دارید و برای او، به زندگی دل بستگی پیدا می کنید.

بابا آدم: باز هم یک کلک دیگر! خالق اف همین ما را آفرید، بس نبود؟

می خواهد یک دسته دیگر را هم بدبخت بکند؟ مگر ما چه گناهی کرده ایم؟

ننه حوا: خالق اف بهتر از تو می داند. آقا جبرائیل شما راست می گویند. از

قول من به خالق اف خیلی سلام برسائید. خالق اف راست می گوید، هنوز

خیلی وقت نیست که ما را از بهشت بیرون کرده اند (اشاره به آدم) تو مرا

می گذاری می روی به این طرف و آن طرف، من تنها می مانم. آخر من یک

کسی را می خواهم که پهلویم باشد و او را دوست داشته باشم. شترمرغ که

نمی تواند با من حرف بزند. من که او را دوست ندارم.

بابا آدم: خوب شد تو امروز اسم شترمرغ را یاد گرفتی.
 (در این بین از بالای آسمان ندا می آید: جبرائیل... هو! جبرائیل... هو...
 هو...)

جبرائیل پاشا: باز دیگر خالق اف حوصله اش سر رفته. یا فرنی می خواهد
 و یا می خواهد با من هسته هلو بازی بکند و جر بزند. چه آخر و عاقبتی پیدا
 کردیم! عجالتاً خدا نگهدارتان باشد. هر وقت با من کار داشتید، صدایم بکنید.
 (بعد تنوره می کشد و می رود.)

بابا آدم (به ننه حوا): چقدر پر چانگی کردی! هر چه من خواستم کارها را
 درست بکنم، نگذاشتی. چه همدمی خالق اف برایم آفریده! مثلاً تو را از دنده
 چیم درست کرده، تا من تنها نباشم!

ننه حوا: وا... چه دروغ ها! تو گفتی، من هم باور کردم. حالا اگر مرا دوست
 نداری، این دفعه به جبرائیل پاشا چغلی می کنم. اگر خالق اف به من بچه داده
 بود، دیگر منت تو را نمی کشیدم. حالا به من سرکوفت دنده چیت را می زنی؟
 کاشکی خالق اف دنده ات را انداخته بود جلو شترمرغ. تف به این زندگی...
 تف... تف... (روی زمین تف می اندازد، سرش را بین دو دست گرفته، گریه
 می کند.)

بابا آدم (دست روی سر او می کشد): هان تو هم به یک چیزهائی پی
 برده ای!

ننه حوا: من به خیالم تو مرا دوست داری. حالا می بینم که گول خورده
 بودم. همه اش به من تودهنی می زنی، به بهانه این که سوراخ و سنبه بهشت
 را پیدا کنی، از من می گریزی. من تنها هستم، از این جانورها می ترسم. (با
 پشت دست اشک های چشمش را پاک می کند.)

بابا آدم: من شوخی کردم. جونم، تو چه خوشگلی! تو را دوست دارم!
ننه حوا: من هم تو را دوست دارم. مگر یک مرتبه جلو جبرائیل پاشا بهت
نگفتم؟ اگر تو نبودی، من از غصه می ترکیدم.

(خورشید غروب می کند. ماه به صورتک ترسناک خود روشن می شود و
از یک طرف آسمان بالا می آید. فیلی از پشت شاخه ها سرش را در آورده،
خرناس می کشد. آدم و حوا از درخت توت بالا می روند و ننه حوا خودش را
می اندازد در بغل بابا آدم.)

بابا آدم: اگر چه زندگی این جا پر از دوندگی و زد و خورد است، اما از
زندگی یکنواخت و بی مزه بهشت بهتر است. من در بهشت داشتم خفه
می شدم. زندگی تنبلی بخور و بخواب، زودتر خسته می کند. نمی دانم این
فرشته ها چطور در بهشت مانده اند.

ننه حوا: مخصوصاً خیلی خوب شد که ما را از بهشت بیرون کردند. اقلأ این
جا کشیک چی نداریم و آسوده با هم خوش هستیم.

بابا آدم: لب هایت را بیار نزدیک. مقصود آفرینش همین است.

(بابا آدم سر خود را جلو می برد، ماچ محکمی از ننه حوا می کند. ننه حوا
هم دست انداخته شاخه درخت را جلو خود می کشد و پشت برگ ها پنهان
می شوند.)

پرده می افتد. از پشت پرده صدای نعره و زوزه جانوران کم کم خاموش
می شود.

پاریس ۱۸ فروردین ۱۳۰۹

منبع: انتشارات نسیم سوند- استکهلم، مه ۱۹۹۸-اردیبهشت ۱۳۷۷

بازنویس: داریوش آزادی